

تاریخ فلسفه فلسفه میانه و نوافلاطونی، ۱۸، نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

حالا، امروز بعد از ظهر، می‌خواهم درباره افلاطون‌گرایی میانه صحبت کنم و شروعی برای صحبت درباره نئوپلاتون‌گرایی باشم. افلاطون‌گرایی میانه اصلاً در گلچین ما وجود ندارد و استامپف هم درباره آن بحثی نکرده است. با این حال، جسارت می‌کنم و آن را معرفی می‌کنم، زیرا، همانطور که در چند روز آینده خواهیم دید، در درک توسعه تفکر مسیحی، توسعه مواضع و مناقشات کلامی و رابطه بین مسیحیت و نئوپلاتون‌گرایی متاخر بسیار مهم است.

می‌توانید افلاطون‌گرایی میانه را نمایانگر دو قرن اول میلادی، دو قرن اول، بدانید. و آن را ترکیبی از افلاطون‌گرایی با دو جریان فکری دیگر در آن زمان بدانید. رواق‌گرایی، به‌ویژه با تأکیدش بر لوگوس، لوگوس به معنای قانون الهی که جهان طبیعی را نظم می‌دهد.

و ما می‌خواهیم ببینیم که (emanation) همچنین، نئوفیثاغورثیسم، و آن هم با توجه به مفهوم صدور این چیست و چگونه همه چیز به هم مرتبط می‌شود. خوب، بیایید با این شروع کنیم.

در آن برهه از تاریخ، گرایش‌های شدیدی به سوی دوگانه‌گرایی از هر نوع وجود داشت. ما شاهد تفاسیر دوگانه‌گرایانه از افلاطون بوده‌ایم که در آن ماده احتمالاً نوعی آشوب اولیه و نامخلوق است که صورت به آن وارد می‌شود. تفسیر دوگانه‌گرایانه از افلاطون، با پیامدهایی برای مسئله شر

در انواع مختلف عرفان آن زمان، نوع بسیار قطعی‌تری از دوگانه‌گرایی وجود دارد. انواع مختلف عرفان که صریحاً ماده را شر یا حداقل منبع شر می‌دانستند. ذهن یا عقل را خیر

و در آن مقاله، نظراتی در مورد دوگانه‌گرایی و واکنش‌ها به آن وجود دارد که در مورد لوگوس الهی و خیر خلقت که دفعه قبل به آن اشاره کردم، محفوظ است. اما علاوه بر افلاطون‌گرایی و عرفان‌گرایی، در رواق‌گری، البته چیزی وجود دارد که در هراکلیتوس آن را نظریه دو وجهی می‌نامیم. جایی که رواقیان طبیعت را به عنوان فرآیندی از تغییر می‌دیدند و برخی از آنها مانند هراکلیتوس، مواد اولیه را به بخار آتشین تشبیه می‌کردند.

اما طرف دیگر، البته، لوگوس است. نظم و ترتیب، ماهیت قانون‌مند اشیا. و بنابراین، گرایش‌های مختلف به سمت دوگانه‌گرایی

حال، کاری که افلاطون‌گرایی میانه، قطعاً، برای آینده‌ی افلاطون‌گرایی انجام می‌دهد، سوق دادن از دوگانه‌گرایی به سمت یکتاگرایی است. نه دو واقعیت نهایی، یا دو جنبه‌ی آشتی‌ناپذیر به سوی واقعیت، بلکه یک واقعیت فراگیر که تنوع از آن مشتق می‌شود و به آن بازمی‌گردد. حرکت از دوگانه‌گرایی به سوی یگانه‌گرایی.

چگونه این کار را انجام دادند؟ آنها این کار را با تأکید نئوفیثاغورثی‌ها بر تجلیات انجام دادند. حال، خود نئوفیثاغورثی‌ها با عناصر افلاطونی و رواقی توسعه یافتند. و در آثار برخی از نویسندگان، عملاً هیچ تمایزی بین برخی از نئوفیثاغورثی‌ها و افلاطونیان میانه وجود ندارد.

در واقع، من به کسی فکر می‌کنم که نامش آلبینوس است، که برخی نویسندگان او را نوفیثاغورسی و برخی دیگر افلاطونی می‌نامند. شباهت در همین است. اما کاری که فیثاغورسیان انجام دادند این بود که سلسله مراتبی از موجودات را با درجات مختلف هستی و کمال، از خدا تا نهایت دیگر، یعنی نیستی، تصور کردند.

سلسله مراتبی با انواع موجودات واسطه. در واقع، حتی بین، می‌توانیم بگوییم، قلمرو انسانی و قلمرو الهی، موجودات واسطه. انواع مختلف قدرت‌ها با درجات مختلف کمال و نقص.

این مفهوم سلسله مراتب هستی، در واقع، به الگوی مفهومی حاکم بر قرون وسطی تبدیل می‌شود. این مفهوم، سلسله مراتبی از همین جا سرچشمه می‌گیرد. این مفهوم در ساختار کلیسا و جامعه و همچنین در فلسفه ادبیات و غیره و غیره نمود پیدا کرد.

و تا به امروز به برخی از تفکرات مسیحی منتقل شده است. این یک سلسله مراتب هستی است که در آن هیچ شکافی وجود ندارد. و بنابراین ما از اصل کمال صحبت می‌کنیم.

اجاره دادن وجود ندارد. هیچ جای خالی وجود ندارد.

هر درجه‌ای ممکن از هستی، توسط چیزی که وجود دارد، اشغال می‌شود. حال، این مفهوم تاریخچه‌ی طولانی دارد. و شاید زمانی علاقه‌مند باشید که کتابی از ای. او. لاجوی را جستجو کنید.

این کتاب قدیمی‌تری است، حدود ۶۰ سال قدمت دارد، الان ۷۰ سال است. ای. او. لاجوی کتابی نوشته به نام «زنجیره بزرگ هستی». «زنجیره بزرگ هستی».

و به ویژه آن دسته از شما که در تاریخ و ادبیات فعالیت دارید و می‌خواهید بدانید این مفهوم که چنین نقشی در تفکر غربی دارد از کجا آمده است، شاید بهتر باشد مدتی به آن کتاب توجه کنید و آن را بخوانید. زنجیره بزرگ هستی اثر ای. او. لاجوی. خوب، این سلسله مراتب چیزها ترتیبی است که آنها را قادر می‌سازد تا تعالی خدا را حفظ کنند.

به عبارت دیگر، خداوند متعالی است به این معنا که از نظر کیفی بسیار فراتر از این زمین و موجودات زمینی، از جمله انسان‌ها، است. اما در عین حال، این امر تعالی را حفظ می‌کند؛ این امر نزدیکی خداوند را تسهیل می‌کند.

می‌دانید، و حفظ تعادل بین این دو یکی از مسائلی است که در تفکر یونانی مطرح شد. خدای افلاطون بسیار متعالی و دور از دسترس موجودات زمینی است. خدای ارسطو، فراتر از محیط بیرونی کیهان، و از نظر علیت مؤثر، قادر به انجام هیچ کاری در میان موجودات زمینی نیست.

اما آنها سعی داشتند به موجب دکترین لوگوس که از رواقیان گرفته شده بود، قریب‌الوقوع بودن [پیروزی] را حفظ کنند. حال، آن دکترین را به خاطر بسپارید. برای رواقیان، لوگوس عقل الهی بود.

احتمالاً غیرشخصی. اما نوعی اصل عقلانی و تغییرناپذیر که همه چیز را در هستی در بر می‌گیرد و در آن نفوذ می‌کند. به طوری که بذرها، لوگوهای اسپرماتیکوپ، وجود دارند.

بذرها، لوگوس در هر چیز خاص. حالا، اگر اینطور باشد، پس می‌بینید که این بذرها، لوگوس در همه جا. و به سمت پایین جریان دارند.

به موجب لوگوس است که وجود الهی در هر چیز طبیعی و هر فرآیند زمینی قریب الوقوع است. قریب الوقوع تا آنجا که این لوگوهای اسپرماتیک با صور قریب الوقوع برابر دانسته می‌شوند، و شما انتظار داشتید که من از سنت ارسطویی بگویم. اکنون می‌خواهم از سنت افلاطونی متأخر بگویم زیرا اشاراتی به آن در تیمائوس وجود دارد.

شما صوری را می‌بینید که اشیاء فیزیکی را به درون ظرف آورده‌اند. به طوری که به واسطه تبدیل شدن صور به لوگوس اسپرماتیکی، بذره‌های لوگوس الهی، شما هم از قریب الوقوع بودن و هم از تعالی برخوردار هستید. در نتیجه، اکنون می‌توان شر را وابسته به یک مرحله در کل سلسله مراتب هستی دانست.

یعنی، در اینجا، یک سگ به سادگی آن درجه از کمال را که مناسب انسان است، ندارد. انسان از درجه کمالی متناسب با موجودات والاتر برخوردار است. اما به همین ترتیب، در میان انسان‌ها، برخی هستند که مطابق با آن لوگوس زندگی نمی‌کنند.

طبق اخلاق رواقی، ما باید زندگی کنیم. انسان‌هایی که، به زبان افلاطونی، با شکل وجود انسانی خود مطابقت ندارند، به آن ظرفیت ذاتی فعلیت نمی‌یابند.

و بنابراین شر یک محرومیت است، محرومیت از خیر. این محرومیت از خیر مورد نظر، از شکل تحقق یافته آن است. بنابراین می‌توانید ببینید که چگونه با گسست از دوگانه‌گرایی، اکنون یک یگانه‌گرایی در کار است.

آنچه در واقع دارید ممکن است شبیه پانتئیسم به نظر برسد. زیرا اگر لوگوس الهی باشد، اگر لوگوس، یعنی بالاترین تجلی از وجود الهی باشد، اگر لوگوس الهی باشد و در همه چیز نفوذ کند، آنگاه حداقل به نظر می‌رسد که الهی در همه چیز وجود دارد و از آنجا که ماده وجود جداگانه‌ای ندارد، الهی به همه چیز تبدیل می‌شود. این نوعی پانتئیسم است.

بعدها مشکل دیگری بود که باید با آن دست و پنجه نرم می‌کرد. افلاطون‌گرایی میانه، به دلیل نفوذ رواقی، و نئوپلاتون‌گرایی کاملاً پانتئیستی بود. وقتی مسیحیت، همانطور که بسیاری از مسیحیان انجام دادند افلاطون‌گرایی میانه را پذیرفت، دریافتند که باید بین خدا و خلقت تمایز قائل شوند، تمایزاتی که در ذات این نظریه صدور وجود نداشت.

و تمایزی که در نهایت ایجاد شد این بود که به جای صدور، خلقت از عدم، راه درک این تمایز است. صدور چیست؟ خب، خود این کلمه به معنای جاری شدن است. جاری شدن هستی.

تشبیهات به کار رفته عبارتند از جاری شدن آب از فواره، و جاری شدن نور از خورشید، می‌بینید. بنابراین. اگر جهان طبیعی تجلی وجود الهی باشد، از همان جوهره‌ای است که وجود الهی از آن تشکیل شده است. طبیعت به جای اینکه از عدم باشد، از وجود الهی سرچشمه می‌گیرد.

بنابراین آنچه اکنون در افق شروع به شکل‌گیری می‌کند، و هنوز هم در افق است، تمایزی است بین دوگانه‌گرایی، دوگانه‌گرایی آنطور که در عرفان وجود دارد، همه‌خدایی آنطور که در نوافلاطونیان وجود دارد، و خداواری آنطور که در تفکر مسیحی وجود دارد. دوگانه‌گرایی، جایی که چیزها از ماده ابدی *ex materia*، از جوهر خدا، شکل می‌گیرند، *ex deo* شکل می‌گیرند. همه‌خدایی با چیزهایی که،

و خداواری با خلقت از هیچ، از هیچ. که منجر به سه جهان‌بینی بسیار متفاوت می‌شود. و به معنای واقعی کلمه، تاریخ پنج، شش قرن اول اندیشه مسیحی، تاریخ تلاش برای روشن کردن این تمایزات است.

حالا، یک یا دو نکته‌ی دیگر درباره‌ی این افلاطون‌گرایی میانه. داشتیم می‌گفتم که این [مذهب] آنها را قادر ساخت تا هم تعالی و هم قریب‌الوقوع بودن خدا را تأیید کنند. به عبارت دیگر، خدا، به موجب لوگوس، یک اصل شکل‌دهنده‌ی قریب‌الوقوع در درون همه چیز است.

اما به همین ترتیب، توجه کنید که اگر صور، بذریه‌های لوگوس هستند و لوگوس، عقلی صادر شده از جانب خداست، پس جایگاه نهایی صور، به عنوان عقل در ذهن خداست. می‌بینید؟ آنها ایده‌های ابدی در ذهن خدا هستند. حال، این موضوع در تیمائوس نیز مورد اشاره قرار گرفته است.

دمیورژ، که با در نظر گرفتن صورت‌ها، همانطور که به یاد دارید، می‌خواست همه چیز تا حد امکان خوب باشد. و در افلاطون‌گرایی میانه، صورت‌ها سپس در ذهن خدا به ایده تبدیل می‌شوند، به طوری که خدا اکنون نه تنها علت صوری و علت غایی است که طبیعت به خاطر آن وجود دارد، بلکه علت فاعلی نیز هست، زیرا از طریق عملکرد لوگوس اسپرمتیکوی است که طبیعت به وجود می‌آید و شکل می‌گیرد. اکنون لوگوس الهی است.

بنابراین، شما خدا را دارید، لوگوس را به عنوان بالاترین تجلی دارید، که به عنوان، بگذارید عبارت دقیق آن را بگویم، شناخته می‌شود، خدایی که به عنوان پروتو-تئوس، خدای اول، و لوگوس که به عنوان دوتروس - تئوس، خدای دوم شناخته می‌شود. به طوری که اینجا در این افلاطونیان میانه بت‌پرست، تمایزی از موجودات در درون سر الهی خدا پدیدار می‌شود. می‌بینید؟ در واقع، یک یا دو نفر از آنها بودند که به لوگوس الهی روح جهان را اضافه کردند و به ما پروتو-تئوس، دوتروس - تئوس و عدد سه را دادند.

این یک برداشت پیش از مسیحیت از تثلیث الهی در یک زمینه کاملاً بت‌پرستانه است. باشه؟ و همین صورت‌بندی از آن بود که ابزاری مفهومی برای کلیسای اولیه فراهم کرد تا در آغاز به تدوین آموزه تثلیث بپردازد. و بعداً بیشتر به آن خواهیم پرداخت.

باید گفت که انگیزه‌ی گسترش افلاطون‌گرایی میانه کاملاً بت‌پرستانه بود. در واقع، امپراتور روم، ژوستینین در قرن سوم میلادی تلاش کرد تا افلاطون‌گرایی میانه را رواج دهد تا دین بت‌پرستی را نجات دهد، زیرا این دین جایی برای خدایان بت‌پرست به عنوان دیگر موجودات واسطه باز می‌کرد. می‌بینید؟ علاوه بر خدا، پروتو-تئوس، لوگوس، انواع موجودات واسطه‌ی برتر از انسان نیز وجود دارند.

اینها خدایان بت‌پرستان هستند. بنابراین، شما کاملاً جا دارید که دین بت‌پرستی یک روش تمثیلی رایج برای صحبت در مورد این موجودات واسطه باشد. در واقع، بت‌پرستان تنها کسانی نبودند که چنین تصویری داشتند.

هفته آینده درباره فیلون اسکندرانی، فیلسوف یهودی، که اغلب گفته می‌شود افلاطونی بوده است، خواهیم خواند. بله، او یک افلاطونی میانه‌رو بود. و او نیز لوگوس، روح جهان، را دقیقاً با همین اصطلاحات افلاطونی میانه تصور می‌کرد.

بنابراین تأثیر آن قابل توجه است. این روند رو به رشد، داستان جذابی دارد. من در دوران تحصیلات تکمیلی استادی داشتم که یک بار در یک سمینار اعلام کرد که - زمینه‌اش را فراموش کرده‌ام - فکر می‌کنم او در مورد اخلاق و لزوم داشتن پایه و اساسی برای ارزش‌های اخلاقی عینی صحبت می‌کرد و گفت که همین موضوع او را مجبور کرده است به این نتیجه برسد که نوعی خدای شخصی وجود دارد.

و کسی از او پرسید، چه نوع خدای شخصی؟ که در جواب گفت، خب، نوعی موجود تثلیثی. و آن مرد، خردمند، دانشجوی کارشناسی ارشد با موهای زائد در کلاس، و همیشه حداقل یک یا دو نفر از آنها بودند، چرا اینطور است؟ که پاسخ او این بود، خب، آنها یک بار در دوران باستان روی مسئله واحد و کثیر در الوهیت کار کردند. ما مجبور نیستیم دوباره همه آن را مرور کنیم. مرجع؟ دقیقاً همین بحث

اگر می‌خواهید بر شکاف بین ارزش عینی خوب افلاطون، که به عنوان خدا تجسم یافته است، و این جهان زمان و مکان غلبه کنید، چگونه می‌خواهید این کار را انجام دهید؟ و افلاطونیان میانه دیدند که این کار را می‌توان با داشتن دوتروس به طور مؤثرتری انجام داد. الهیاتی که خیر را در طبیعت برجسته می‌کند همانطور که خواهیم دید، این موضوع توسط کلیسای اولیه در بحث تثلیث مطرح شد. اینطور نیست؟ و بنابراین، مبنای فلسفی نوعی دیدگاه تثلیثی قبل از بحث مسیحی در مورد تثلیث پدیدار شد، که بسیار جالب است.

الهی خواهید دید که در حال حاضر در دسترس است. حال، چیزی که می‌خواهیم ببینیم این است که همین پیشرفت بود که به ظهور بعدی در قرن سوم نئوپلاتونیسم منجر شد. و داستان جالبی وجود دارد

داستانی که پس از پایان بحث نوافلاطونی‌گرایی، به دلیل فردی که در آن نقش دارد، دوباره به آن خواهیم پرداخت. شخصیت‌هایی که معمولاً در آغاز نوافلاطونی‌گرایی به آنها اشاره می‌شود، آمونیوس ساکاس پورفیری و فلوطین هستند. فلوطین، به هر حال، مهم‌ترین نامی است که باید به خاطر داشت زیرا او مجموعه‌ای از رساله‌ها را نوشت که به عنوان انشاده‌ها شناخته می‌شوند، به معنای واقعی کلمه شش مجموعه از نه مقاله که به روشی که حفظ شده‌اند، نه مقاله نامیده می‌شوند

نه‌ها، نه‌ها. شش نه. ظاهراً گزارشی از آموزه‌های پورفیری است، هرچند معمولاً عمدتاً آموزه‌های خود او تلقی می‌شود.

اما آموزه‌های پورفیری از آمونیوس ساکاس سرچشمه گرفته است، که در قرن دوم در اسکندریه، یک افلاطونی میانه‌رو بود که همچنین عضو مکتب تعلیمات مسیحی در اسکندریه بود. شاید از برخی زمینه‌های دیگر به یاد بیاورید که در قرن‌های دوم و سوم، اسکندریه نوعی آکادمی مسیحی داشت که نه تنها به آموزش افراد کلیسا، بلکه به آموزش دیگران، یعنی بت‌پرستان، که برای آموزش می‌آمدند، اختصاص داشت. آموزش در الهیات

آموزش در فلسفه. آموزش در چیزهای دیگر. اسکندریه یکی از مراکز علمی در دوران باستان بود

کلمنت اسکندریه، پدر اولیه کلیسا، مدافع جدی چیزی بود که در آن زمان به عنوان هنرهای آزاد در آن سنت کلاسیک در نظر گرفته می‌شد. و این مدرسه جایی بود که این هنرها در آن تمرین می‌شد. آمونیوس ساکاس بخشی از آن بود

به نظر می‌رسد، و گزارش‌های متناقضی در متون ثانویه وجود دارد، که آمونیوس ساکاس زمانی دانش‌آموز بوده، شاید همزمان با اوریگن دانش‌آموز بوده است. شاید هم معلم آن مدرسه بوده است. در هر صورت زمانی مسیحی بوده است.

و آمونیوس ساکاس بعدها از اسکندریه و از آیین مسیحیت جدا شد و آموزه‌های خود را ادامه داد، که به نئوپلاتونیسم پورفیری و فلوطین تبدیل شد. بنابراین، از این نظر، نئوپلاتونیسم ادامه افلاطونیسم میانه بود، همانطور که از طریق مکتب اسکندریه فیلتر شده و در این فرآیند مسیحی شده بود. اگر مایل باشید، نئوپلاتونیسم یک بدعت مسیحی بود.

این یک انحراف از مسیحیت بود. اما از برخی جهات، بازگشتی به افلاطون‌گرایی میانه پیش از مسیحیت بود. متوجه منظوم شدید؟ باشه.

و اهمیت نوافلاطونی‌گرایی فقط در خاستگاه آن نیست. خاستگاه آن چیز جذابی است. وقتی بحث نوافلاطونی‌گرایی را تمام کردیم، به مکتب اسکندریه برمی‌گردیم.

اما اهمیت نئوپلاطون‌گرایی در این است که چارچوب فلسفی‌ای را فراهم کرد که تا قرن‌های یازدهم و دوازدهم بر تفکر قرون وسطایی تسلط داشت. پس از اصلاحات، چه در رنسانس و چه در دوران روشنگری، همچنان تأثیر قدرتمندی داشت. در اروپای قرن نوزدهم دوباره احیا شد.

خب. خب، تاریخ افلاطون‌گرایی و تاریخ آن واقعاً تا قرن بیستم ادامه دارد. فوق‌العاده تأثیرگذار است.

وقتی در مورد افلاطون‌گرایی در تاریخ متأخر می‌خوانید، گاهی افلاطون است، گاهی نوافلاطونی. بسیار خب. و همیشه باید زمینه را بخوانید تا ببینید کدام یک است.

گاهی افلاطون است، گاهی نوافلاطونی. و چهره‌هایی که تحت تأثیر آن قرار گرفته‌اند بی‌شمارند. اگر آثار جان میلتون را بخوانید، خیلی زود متوجه می‌شوید که او به زبان نوافلاطونی صحبت می‌کند.

به نظر می‌رسد که در نوع مسیحیت خود، نئوپلاطونی است. بنابراین، توجه به آن بسیار مهم است. حال فلسفه نئوپلاطونی چطور؟ چگونه به نظر می‌رسد؟ و بلافاصله، می‌توانید پژوهش‌هایی از آن افلاطون‌گرایی قدیمی میانه را ببینید.

چون نئوپلاتونیست‌ها هم به سلسله مراتبی از هستی با تجلیات و با یک تثلیث الهی فکر می‌کردند. خب. رأس سلسله مراتب، یکی، بهتر است آن را بالاتر قرار دهیم.

اون یکی. باشه. بالای هرم قدرت.

و پایین‌تر از آن در سلسله مراتب، یک طناب دار وجود دارد. اگر دوست دارید، هوش. لوگوس.

پایین‌تر از هوش، روح جهان. صراحتاً، اینجاست. بسیار خب.

می‌بینید، این سه عنصر از قبل در رساله تیمائوس افلاطون وجود دارند. چطور شد که آنها به سلسله مراتبی از تجلیات تبدیل شدند؟ به دلیل افلاطون‌گرایی میانه. افلاطون‌گرایی میانه بود که آموزه تجلی را به نئوپلاتونی‌گرایی آورد.

و از روح جهانی، ارواح متناهی. و ارواح به بدن‌ها نزول می‌کنند. و به همین ترتیب به سمت پایین سلسله مراتب.

این حرکت رو به پایین، تجلی است. اما نباید اجازه دهیم این تصور در ما ایجاد شود که حرکت رو به پایین به معنای تهی شدن تدریجی از وجود الهی است. به هیچ وجه اینطور نیست.

چیزی که شما دارید یک حرکت موازی است که به عنوان اپیستروف شناخته می‌شود. بازگشت. اپیستروف. یک اصطلاح یونانی است که به عنوان تبدیل، بازگشت به عقب ترجمه می‌شود.

بنابراین، تجلی نوعی برون‌ریزی است، و معرفت نوعی بازگشت. آن زبان نئوپلاتونی تا به امروز در زبان انواع خاصی از عرفان بسیار مشهود است. اسطوره بازگشت ابدی

می‌بینید، عبارتی از این دست، نئوپلاتونی هستند. و از آنجا که همه چیز از واحد سرچشمه می‌گیرد و به آن باز می‌گردد، بدیهی است که این نوعی وحدت وجود است. نوعی پانتئیسم زیرا واحد، وجود الهی است

بنابراین اگر این را در پرتو تاریخی که به الیاتیکی‌ها برمی‌گردد ببینید، یادتان هست؟ پارمنیدس، همان هراکلیتوس اما همه چیز در حال تغییر است. پلورالیست‌ها انواع بسیار متفاوتی از چیزها را مطرح می‌کنند.

چطور می‌خواهید در چارچوب یکی، تغییر و کثرت را توضیح دهید، بدون اینکه مانند الیاتی‌ها بگویید که هر دو توهم محض هستند. همان داستان در افلاطون. شما دنیای تغییر را دارید، شما دنیای شکل‌های ابدی و تغییرناپذیر را دارید.

چه رابطه‌ای وجود دارد؟ با این حال، می‌توانید توصیف کنید که مشارکت چیست؟ افلاطون نمی‌توانست می‌بینید؟ ارتباط چیست؟ پاسخ چیست؟ صدور، معرفت. و بنابراین این شکل افلاطون‌گرایی است که از قرون وسطی به دوران مدرن منتقل شد.

نئوپلاتونیسم، با آموزه صدورش که از سنت نئوفیثاغورثی تا افلاطونیسم میانه امتداد یافته است. حال اجازه دهید برای یک سوال مکث کنم. این حرکت رو به بیرون باعث می‌شود که به نظر برسد که یکی، علت فاعلی است که همیشه پرندگان را از لانه بیرون می‌راند.

باشه؟ با این حال، در عین حال، اپیستروف آشکار می‌کند که واحد، علت غایی نیز هست که همه چیز به سمت آن در حرکت است. به عبارت دیگر، خدا برای نئوپلاتونیان علت مادی است زیرا همه چیز از وجود الهی و از وجود الهی ناشی می‌شود. علت فاعلی.

علت صوری به دلیل لوگوس. علت غایی. و به صراحت، فلوطین در همین راستا از ارسطو نقل قول می‌کند.

باشه؟ پس اگر اصطلاح اپیستروف کمی بی‌شکل و مبهم است، می‌توانید نشانه‌هایی از آن را در عشق به خدا اثر افلاطون ببینید. عشق به خوبی. باشه؟ در تأکید ارسطو بر شگفتی، روح ستارگان با شگفتی حرکت می‌کند.

باشه؟ مفهوم علیت نهایی. آره، همه اینا توی این بازگشت ابدی جمع شدن. باشه؟ پس این حرکتی که تعادل ... رو حفظ می‌کنه

کاری که باید انجام دهیم این است که بفهمیم افلوطین در مورد واحد، عقل، روح جهانی، ارواح و اجسام، متناهی، مسئله شر و غیره چه می‌گوید. و می‌توانید با تشخیص خط تقسیم‌شده در اینجا، پیش‌بینی کنید که این چگونه خواهد بود. خط تقسیم‌شده افلاطون

می‌بینی؟ آن را روی هم قرار بده. چون اینجا در نیمه بالایی، چیزی ابدی را داری. جهانی

اینجا چیزی را دارید که موقتی، خاص و در حال تغییر است.

و اگر می‌خواهید پرسش‌های معرفت‌شناختی را مطرح کنید، باید آنها را بر اساس نوعی معرفت‌شناسی افلاطونی مطرح کنید. چگونه ممکن است دانش ذاتی وجود داشته باشد؟ خب، به موجب این واقعیت که روح متناهی بذری از روح جهان است، خود، تجلی از عقلی کاملاً هوشمند است. از این رو، امکان دانش ذاتی وجود دارد.

از این رو، اهمیت دیالکتیک شما آن را آشکارا مطرح می‌کنید. بنابراین این یک نسخه اصلاح‌شده از افلاطون‌گرایی است.

بسیار خوب، این سه اقنوم همان چیزی هستند که فلوپین آنها را اقنوم می‌نامد. اقنوم‌ها آیا کسی از شما به اندازه کافی با صورت‌بندی الهیاتی آموزه تثلیث آشنا است که کلمه اقنوم را تشخیص دهد؟ می‌بینید، زیرا در صورت‌بندی کالسدونی از تثلیث، بعداً در قرن پنجم، به ما گفته شده است که سه اقنوم وجود دارد.

ذات مفرد. پدر، پسر و روح القدس. سه ذات را سه گانه خواندن، زبان نوافلاطونی است.

سه اقنوم در یک اوسیا. اوسیا چیست؟ هستی. جوهر.

سه اقنوم با یک ذات. این زبان نئوپلاطونیسیم است. اقنوم در فرآیند ترجمه در نسخه‌های لاتین به پرسونا ترجمه می‌شود.

از این رو، شخصیت انگلیسی. اما پرسونا در زبان لاتین بیشتر یک نقش بود، نقابی که بازیگر بر چهره می‌زد تا نقش خود، یعنی اینکه چه کسی بود را معرفی کند. می‌بینید؟

اما در ترجمه، به سه شخص در یک وجود تبدیل شده است. زبان این اعتقادنامه، هیپوستازیس و اوسیا است. بنابراین، به معنای واقعی کلمه، فرمول‌بندی تثلیث از واژگان، تا حدودی، ایده‌ها استفاده کرده است.

این واژگان که از افلاطون‌گرایی میانه گرفته شده، بعدها تحت تأثیر نوافلاطونی‌گرایی قرار گرفت. شما گفتید که جایگاه صورت‌ها هیپو... بله. آیا این به معنای آن است که از روح جهان آمده است؟ بله.

به یک معنا واحد، وحدت کامل است. ارسطو بر فعلیت کامل تأکید داشت.

فلوپین بر وحدت کامل تأکید دارد. تأثیر پارمنیدس. چرا وحدت؟ زیرا وحدت و هویت یک چیز هستند.

شما فقط در صورتی هویت دارید که وحدت داشته باشید. می‌بینید. اگر شما یک اسکیزوفرنی چندگانه باشید. شش شخصیت مختلف باشید.

می‌بینید. اگر به نوعی یک «من» و یک «تو» در درون شما وجود داشته باشد، آنگاه شما وحدت، وحدت مطلق، ندارید. بنابراین با تأکید بر «واحد»، آنچه فلوپین سعی دارد بگوید این است که این واقعی‌ترین نوع هستی، کامل‌ترین نوع هستی، کمال هستی، کمال خود زیبایی است و فراتر از هر چیز خاصی است که می‌توانیم در مورد آن بگوییم.

فراتر از تعریف. حالا، چرا فراتر از تعریف؟ چون تعریف کردن چیزی به معنای متمایز کردن آن از چیز دیگری است. اما اگر آن چیز، جامع و شامل همه چیز باشد، چیز دیگری برای تعریف آن وجود ندارد.

متوجه شدید؟ و بنابراین باید به «واحد» به عنوان چیزی فراتر از هر چیزی که می‌توانیم برای خدا به کار ببریم، فکر کنید. علاوه بر این، تمام محمول‌هایی که ممکن است به آنها برسیم، تمام صفات، صفاتی هستند که ما از دانش خود از چیزهای محدود استخراج می‌کنیم و آنها را در مورد خدا به کار می‌بریم. آنها نشانه‌های متمایزکننده چیزهایی هستند که در مورد خدا به کار می‌روند.

اما خدا از هیچ چیز دیگری متمایز نیست. خدا جامع همه چیز است. بنابراین به این معنا، خدا فراتر از هرگونه اسناد و مدارکی است.

علاوه بر این، خدا فراتر از هر اندیشه‌ای است. اندیشه‌ی خودش. به این معنا که اگر خدا در مورد چیزها فکر می‌کرد، چیزهایی متمایز از خدا وجود می‌داشت که خدا بتواند به آنها فکر کند.

و خدا یگانه نمی‌بود. علاوه بر این، اگر خدا فقط به افکار خودش فکر می‌کرد، خدا هم مفعول و هم فاعل فکر می‌شد. و در درون خدا تمایزی وجود می‌داشت و او کاملاً یگانه نمی‌بود.

گرفتی؟ پس به این معنا، خدا فراتر از فکر ماست و فراتر از فکر کردن است. حالا، چطور می‌توانی در مورد یکی از آنها سوال بپرسی؟ من تو را به خاطر پرسیدن سوال سرزنش نمی‌کنم، اما... چطور؟ بری، تو می‌خواستی چیزی بپرسی. مگر دستت را تکان نمی‌دادی؟ نه، بری نبود، ...بله، کریس

.آره. آره. آره. اینو از تثلیث مسیحی می‌پرسم یا از نئوپلاتونیسیم

.بله. در صحبت ...بله، خب، اجازه دهید ابتدا در مورد تثلیث پاسخ دهم و سپس به جایی که بودیم برگردیم. به ذات ذاتی خدا با صفات ذاتی اشاره دارد، ousia در مورد تثلیث، نحوه استفاده از

بنابراین ما از سه شخص به عنوان سه شخصی که تمام صفات یکسان را دارند صحبت می‌کنیم. پدر، پسر و روح القدس همگی دانای کل، قادر مطلق، ابدی و غیره و غیره هستند. بنابراین ذات به صفات ذاتی اشاره دارد.

هستی، در نئوپلاتون‌گرایی چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ و در اینجا شما با ousia همان ماهیت. اما، یک سوال جالب، بسیار جالب روبرو هستید، زیرا تنها چیزی که می‌توانید بگویید این است که خود هستی هستی به مثابه هستی، به یاد داشته باشید، کریس، عبارت ارسطویی، هستی به مثابه هستی، یکی است، یک مفهوم فراگیر است، بنابراین نمی‌توانید آن را از هیچ مفهوم دیگری متمایز کنید. به این معنا، هستی غیرقابل تعریف است.

می‌بینی، بی‌واسطه شناخته می‌شود، بی‌واسطه به این معنا که هستی را تشخیص می‌دهی، حتی اگر نتوانی آن را توصیف یا تعریف کنی. وجه مشترک همه هستی چیست؟ هستی! می‌بینی، گفتن هر چیز دیگری به معنای تمایز قائل شدن بین هستی و هستی است. خب، این پاسخ خیلی مفیدی نیست، اما تا جایی که من می‌دانم، نوافلاطونی است.

در واقع، مواردی را پیدا می‌کنید که فلوطین می‌گوید، در واقع، واحد فراتر از هستی است. واحد فراتر از هستی است. زیرا ما اغلب از کلمه هستی برای تمایز یک موجود از موجود دیگر، یا هستی از شدن استفاده می‌کنیم.

می‌بینی؟ و اگر هستی فراگیر و فراتر از هستی باشد، او نمی‌خواهد هیچ کدام از این کارها را انجام دهد. و از آنجایی که ما صفات خاصی را به خدا نسبت می‌دهیم، مواقعی وجود دارد که او می‌گوید هستی فراتر از خدا

فراتر از خوبی است، اگرچه ما سعی داریم یک چیز را از چیز دیگر متمایز کنیم. بنابراین فراتر از همه تمایزات ذهنی.

یادت هست در آناکسیمندر؟ یادت هست آناکسیمندر را؟ تالس، آناکسیمندر، آناکسیمنس را؟ یادت هست؟ در آناکسیمندر، ماهیت اساسی هستی با عنوان آپرون شناخته می‌شد. آپرون به چه معناست؟ نامحدود؟ تعریف‌ناپذیر؟ می‌بینی؟ انگار این به مفهوم واحد دامن می‌زند. آپرون

غیرقابل تعریف. بنابراین، فقط از طریق راه سلبی شناخته می‌شود. راه سلبی چیست؟ راه منفی

بله، روش منفی. شما در صحبت کردن از عبارات منفی استفاده می‌کنید. خدا محدود نیست

. یکی چندگانه نیست. نه این است، نه آن، نه آن یکی. این فراتر از هر چیزی است که می‌توانیم بگوییم

البته، نمی‌توانید از توجه به این نکته خودداری کنید که واژگان سنتی مسیحی در مورد خدا شامل مقدار زیادی از عبارات سلبی است. جاودانه، نامرئی. جاودانه، نامرئی.

می‌خواهی بخونم؟ خب، تقریباً همینقدر می‌تونیم بریم، پس، روی یکی. به لحظه صبر کن، ساعت چنده؟ سه چهار دقیقه دیگه وقت داریم. عقل چی؟ عقل، هوش

اصل قابل فهم. خب، می‌بینید، این، به اصطلاح، ذهنی است که از خدا سرچشمه می‌گیرد. از واحد

حال، در این تجلی، عقل، اندیشه، می‌توانید طوری صحبت کنید که گویی موجود الهی در حال تفکر است. در حال تفکر در مورد اندیشه‌های خود، مانند محرک بی‌حرکت ارسطو. در حال تفکر در مورد اندیشه‌های خود.

زیرا صورت‌ها در ذهن لوگوس هستند. در ذهن عقل. هوش الهی

این والاترین تجلی قابل تعریف از وجود الهی است. در اینجا است که می‌توانیم از وجود الهی به عنوان موجودی کاملاً خردمند و کاملاً نیک سخن بگوییم.

روی هم رفته زیبا. چون اینجا قلمرو آرمان‌هاست. فرم‌ها

تمایز. در ذهن خدا. در روح جهان، این نیروی پویا، حیات‌بخش و انرژی‌بخش است که در چیزهای محدود نفوذ می‌کند، آنها را نظم می‌دهد، حفظ می‌کند و هدایت می‌کند

. اگر بخواهیم دقیق‌تر صحبت کنیم، علت فاعلی در وجود الهی، علت فاعلی طبیعت، روح جهان است. علت صوری، عقل است. علت غایی و علت مادی هر دو یکی هستند

زیرا روح جهانی عامل پویا در این فرآیند است. این به علت فاعلی نزدیک‌تر است. بنابراین من اینطور برداشت می‌کنم که درک نقش عقل و روح جهانی بسیار آسان‌تر است

ما با آنها در افلاطون و دیگران آشنا شده‌ایم. این ماهیت آن چیزی است که شما را به فکر فرو می‌برد و شما را به فکر فرو می‌برد.